

فلاخن ۲۷۹

گور، گورکن و گورآفکن

فلاخن

شماره ی ۲۷۹

گور، گورکن و گورافکن

من پو

اگر قابل باشد، تقدیم می‌گردد به زندانیان بند ۲ و ۳
زندان قزل‌حصار، کارگرانی که پرولتری‌ترین اعتراضات به
اعدام را در تاریخ معاصر ما، به میانجی اعتصاب خود
رقم زدند؛ و هرچند نام قاتل، قاچاقچی و سارق به آنها
تحمیل شد، نام کارگر را جاودانه کردند.

شهید نوید افکاری، صورت‌بندی بی‌بدیلی از مسئله‌ی اعدام ارائه داد: «دارند دنبال گردن برای طناب‌شان می‌گردند.»
کارگر شهید، زیر حکم و سرِ موضع، فهمی بسی ژرف‌تر از دلسوزان کذاب و بی‌طبقه‌ی حقوق بشر نسبت به
مسئله داشت: ریشه‌ی مسئله در طناب است، و نه گردن. در ساختار است و نه سوژه. به بیانی او اعلام کرد که
حتی اگر من کشته نشوم، حتی اگر #اعدام_نکنید به بار بنشیند، ساختار طناب ضحاک‌وار انسانی دیگر را برای
مرگ برخواهد گزید. این فریادی برای نجات من نیست، فریادی برای نجات تمامیت زندگی است.

اعدام چیز نیست؛ اعدام سرشتی اجتماعی-تاریخی، قهرآمیز و منطقی درونی دارد

سرمایه‌داری مسائل را پشت خودشان، پشت خودشان به مثابه امور واقع یا چیزها پنهان می‌کند.

حال اعدام چگونه تبدیل به چیز شد و این دقیقا به چه معناست؟

زندگی روزمره آکنده از اعدامیان و جلادهای نامرئیست که چون جان دادن و جان ستاندنشان طبیعی و بدیهی انگاشته شده است، به سختی می‌توان حتی از حضور جلادانی با سرشت رابطهای اجتماعی سخن گفت. فقر، آلودگی محیط‌زیست، به‌اصطلاح حوادث کار، قحطی، کار طاقت‌فرسا و خُردکننده، بیماری، جنگ، اُردوز و... همه‌گی جان انسان را می‌گیرند. اما ساختاری بودن این مرگ‌ها (اعدام‌ها) منجر به بداعت ظاهری و طبیعی انگاشتن بی‌واسطه‌شان می‌شود. طبیعی بودن به معنای این است که گویی مناسبات تولید و بازتولید سرمایه‌دارانه، روابط اجتماعی و شکل‌های تاریخی ویژه‌ی آن‌ها و در یک کلام ساختاری مرگ‌آور (که حتی مرگ را هم نامتوازن توزیع می‌کند!)، ازلی-ابدی و فراتاریخی، غیرقابل دگرگونی و خارج از اراده‌ی عمل طبقاتی و همچنین بهنجارند. امر طبیعی غیرپراتیکی است؛ یعنی همین است که هست و غیر از این نیست و نمی‌تواند باشد. با این اوصاف، گواهی‌های فوت دروغ می‌گویند وقتی مرگ کارگران را طبیعی می‌نامند.

این قهر و خشونت پنهان [یا آشکار] ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و همین ذاتی بودنش منجر می‌شود که نتوان بی‌واسطه (مثل عینیت اشیاء) منطق درونی آن را فهمید یا تجربه و احساس کرد. قهر ساختاری به خودی خود و بدون منطق درونی عمل نمی‌کند. این قهر ذاتی (و نه صرفا انحرافی قابل اجتناب) و هم‌چنین ضامن دفاع از جامعه‌ایست که در آن انسان، انسان را تحت شرایط معینی استثمار می‌کند.

برای درک انضمامی‌تر از چیزوارگی اعدام، یا پنهان‌شدن فرآیند تاریخی و روابط اجتماعی پشت نتایج بی‌واسطه و امور واقع (لحظه‌ها و چیزها)، به این مثال دقت کنید: اگر کودکی از والدین کارگرش بپرسد که چرا دستت سوخته است؟ احتمالا مادر یا پدرش بی‌درنگ پاسخ خواهند داد که دست‌شان با کوره در محیط کار تماس داشته است. پاسخ حقیقی اما این خواهد بود که: «فرزندم! مبادله و استثمار نیروی کار من، جدایی منِ کارگر از شرایط و ابزار تولید و در نتیجه رابطه‌ی ستم طبقاتی، دستم را با خشونت درون کوره کشید و سوزاند. مسئله تنها بر سر فقدان ایمنی در محیط کار نیست، وقتی تمام زندگی برای کارگران ناایمن است. فریب نخور و نگذار لحظه‌ی سوختن دست من در کوره، تمامیت و فرآیند سوختن دستم را حذف کند و به لحظه یا نتیجه‌ی نهایی تقلیل دهد. این قصور یا اراده و عمل من نبود که باعث سوختن دستم شد؛ بلکه در شرایط و وضعیتی که برایت گفتم، به ناچار کار و عمل من از من جدا و بیگانه شد، بر ضد و دشمن من شد و من را در برابر زندگی خودم قرار داد. تا جایی که زندگی‌ام حتی ممکن است یک روز من را آتش بزند. و البته همین آگاهی، همین آگاهی نسبت به

تضاد کار و سرمایه و ستم طبقاتی، کوره‌ای است که امکان سوزاندن دست‌های در جیب‌مان، دست‌های سرمایه را پیش‌روی‌مان می‌گذارد.»

بن‌بست در فهم تمامیت مقوله‌ی اعدام از آن‌جا آغاز می‌شود که هستی را به مثابه هستی، اعدام را به مثابه اعدام، امر واقع و فاقد فرآیند تاریخی و سرشت اجتماعی (تمامیت)، یا به مثابه چیز ببینم.

برای پرهیز از کژفهمی، باید ذکر کرد که سرمایه‌داری به دنبال این نیست که کارگر و موضوع استثمار خود را تا زمانی که حامل توانایی کار و قابل بهره‌کشی است، یا حتی وقتی حامل این توانایی نیست، بُکشد. سرمایه‌ی [متغیر] تنها می‌تواند با کالای نیروی کار انسان‌های زنده مبادله شود. جمعیت اضافی تنها وقتی زنده است، می‌تواند تحت رقابت کارگر-کارگر سطوح مزدی را پایین نگه دارد و نیروی کار را جایگزین کند.

برای سرمایه‌داری ضروری است که کارگران و جمعیت اضافی را تحت شرایط معینی زنده نگه دارد و بازتولید کند. جمعیت اضافی نسبی (نسبت جمعیت اضافی به جمعیت فعال) عاملی بنیادین در تعیین سطوح مزدی و نرخ سود به شمار می‌رود. سرمایه‌داری از نقطه‌نظری صرفاً اقتصادی، گرایشی ضروری و حتی نامتناهی به سوی افزایش جمعیت اضافی و به‌طور منطقی افزایش نرخ سود نشان می‌دهد. اما بورژوازی دقیقاً جایی دچار مشکل می‌شود که جمعیت اضافی از ابژه‌ی صرفِ یک فرآیند اقتصادی بودن، سر باز می‌زند. جایی که اقتصاد، تاریخ می‌شود و سویی‌ی انسانی و فاعلانه‌ی جمعیت اضافی تحت اشکال متنوع مبارزه‌ی طبقاتی بروز می‌یابد. جایی که جمعیت اضافی، فروتنانه مقابلِ تقدیرش تسلیم نمی‌شود! راه‌حل بورژوازی در برابر پدیدار شدن سویی‌ی انسانی جمعیت اضافی، انسان‌زدایی از آن‌هاست. تبلیغات کثیف و مهووع دستگاه‌های ایدئولوژیک سرمایه‌داری به‌طور ویژه به این امر دامن می‌زنند و با تکیه بر فرامودهای «کم‌یابی»، «انتخاب طبیعی» و «طبقه‌ی خطرناک»، مرگ و سیه‌روزی تهی‌دستان و بی‌کاران را توجیه می‌کنند و طبیعی جلوه می‌دهند (اوج این نظریات جنایت‌بار را نزد مالتوس شاهد هستیم). واگشایی و نقد دقیق این فرامودها مجال دیگری می‌طلبد. اما برای قوام‌بخشیدن به شالوده‌ی استدلال‌مان در خصوص منطق درونی اعدام، ضروری است به سراغ ریشه و ذات این منطق، یعنی به سراغ «ارزش» برویم. خواهیم دید که چگونه همین مقوله، تعیین می‌کند که چه کسی زنده بماند و چه کسی بمیرد.

چه چیزی باعث می‌شود جان یک محکوم به اعدام از جان محکوم دیگر «ارزش‌مندتر» باشد؟ یکی هشتک بشود و دیگری در گم‌نامی کشته شود؟ آیا اگر منطقِ این ارزش‌گذاری دگرگون نشود، می‌توان حقیقتاً به مضاف مرگ و اعدام رفت؟ آیا برگزیدن نام ارزش برای تبلور کار مجرد توسط مارکس، امری تصادفی بود؟ در ادامه نقل‌قولی

از گئورگ لوکاچ را می‌خوانیم: «اطلاق عنوان ارزش به این مقوله -تقریباً در همه‌ی زبان‌ها- به هیچ‌روی تصادفی نیست. رابطه‌ی اجتماعی واقعی، عینی و مستقلاً که ما در اینجا به عنوان ارزش نام‌گذاری می‌کنیم، بی‌هیچ خسروانی برای عینیتش -در تحلیل نهایی، آری و بی‌گمان فقط در تحلیل نهایی- هم‌هنگام بن‌پایه‌ی هستی‌شناختی همه‌ی آن روابط اجتماعی‌ای است که ارزش می‌نامیم. و از این طریق شالوده‌ی همه‌ی انواع رفتارها در تفویض اعتبار اجتماعی‌ای که نام‌شان ارزش‌گذاری است».

اگر بخواهیم بیانی ساده‌تر اتخاذ کنیم، باید بگوئیم که در سرمایه‌داری و تحت ایدئولوژی مسلطش، پاسخ به این پرسش که «کدام زندگی ارزش زیستن دارد؟» چنین است: «زندگی‌ای که ارزش‌مندتر باشد! مثل انتخاب میان پشم و ابریشم است. همین‌قدر سراسر و عقلانی. مثل انتخاب میان جان پزشک متخصص یا کارگر ساختمانی. یک ساعت کار یک پزشک، ۱۰ ساعت کار یک کارگر می‌ارزد. پس جان پزشک، منطقاً ده برابر ارزش‌مندتر از جان یک کارگر است». نتیجتاً مرگ و خشونت، عنصر درونی و پی‌آمد ناگزیر و منطقی این استثمار و رابطه‌ی اجتماعی است.

این خشونت نابودکننده‌ی معطوف به طبقه‌ی کارگر، درونی سرمایه‌داری و عنصر ضروری آن است، نه صرفاً انحرافی که می‌تواند اصلاح شود. چرا که کارگر ضرورتاً باید بیش از آن چه برای بازتولید نیروی کارش لازم است (که در اکثر شرایط کفاف معیشت را هم نمی‌دهد)، کار کند و زیر بار این کار اضافی خرد شود. باید در نظامی که به‌طور ضروری و فعالانه، انحصار، رانت، بدهکاری و کم‌یابی تولید می‌کند، مصرف کند. و باید در برابر طمع سرمایه‌دار و در برابر بحران سرمایه و قانون‌گرایی نزولی نرخ سود، بالقوه شاهد کاهش مزدش و از دست رفتن خدمات عمومی و مصرف جمعی‌اش باشد. کارگران به شکل منطقی به واسطه‌ی تضاد کار و سرمایه برانگیخته خواهند شد، آگاه خواهند شد و بالقوه‌گی دگرگونی جامعه را در خود دارند. از این منظر، سرکوب مبارزات طبقه‌ی کارگر نیز برای سرمایه‌داران امری ضروری به شمار می‌رود.^۱ فقر به هر شکلش خشونت آمیز است و کوچک کردن دامنه‌ی قهر و خشونت به اشکال بی‌واسطه و محدود، تنها به ایدئولوژی بورژوازی خدمت می‌کند.

اعدام و انواع قهر ساختاری (پنهان) سرمایه‌داری در منطق درونی‌شان است که بهم پیوند می‌خورند. آن‌ها شکل‌های پدیداری متمایز یک ذات هستند.

قسمی از دشواری شکستن سطح چیزشده‌گی اعدام و سرکشیدن در عمقش، به این دلیل است که این چیزوارگی،

۱- عناصر ضروری نام‌برده، از اجزای سرمایه‌داری ناب به شمار می‌روند. هرچند که این قهر در سطح انضمامی، کیفیت و اشکالی ویژه دارد و از جایی به جای دیگر و از زمانی به زمان دیگر متمایز است

عینیتی کمی و عقلانی است. چشم در برابر چشم به خودی خود عقلانی است، به همان میزان که یک مساوی یک عقلانی است. اعدام به میانجی نهادهای قضایی، قانونی و پلیسی به عملی ظاهراً مستقل، عقلانی و فراگیر بدل می‌شود که در فرآیندی علمی و با دقتی فوق‌العاده تحقق می‌یابد. ترازوی بانوی عدالت، تفاوتی با ترازوی میوه فروش ندارد. کفه‌های حاوی چیزهای کمی، وزنه و پرتقال، جرم و اعدام. این ترازو نمی‌تواند رابطه‌ی اجتماعی و کیفیت‌ها را ببیند و بسنجد. بانوی عدالت چشم‌بند به چشم می‌زند تا کوری خود را پنهان کند.

فعالان حقوق بشر، فعالان اقتصاد-سیاسی بشر نیستند

انتزاع و تفکیک اعدام از شرایط اجتماعی-تاریخی به وجود آورنده‌اش و از منطق درونی و سرشت ساختارا قهرآمیزش، دقیقاً همان ایدئولوژی (انتزاع مادیت‌یافته) است که فعالان حقوق بشر را به عمل غیررادیکال و سطحی معطوف به لغو اعدام (تنها و منحصر پای چوبه‌ی دار و نه در زندگی روزمره) می‌کشاند. ابتدائاً باید روشن کنیم که چپ انقلابی با حقوق بشر پدرکشتگی ندارد. از قضا چون روش‌شناسی مارکسیستی تا انتهای منطقی و ضروری دفاع از بشر و حقوقش پیش می‌رود، با ایدئولوژی حقوق بشر به مثابه آلت دست سرمایه‌داران در تضاد است. حقوق بشر، مبتنی بر منتزع کردن حقوق انسان‌ها از شرایط مادی تولید و بازتولید زندگی‌شان و بر ساختن شکل و صورتی انتزاعی به نام حق است که محتوایی مادی و اقتصادی-سیاسی ندارد. در واقع حقوق بشر موجود صوری و خیالی‌ای به نام بشر را برمی‌سازد که طبقه، جنسیت، قومیت و شکل سیاسی ندارد. این آگاهی حقوقی و این انسان مجرد و انتزاعی که در تساوی تمام و کمال با همه‌ی انسان‌های دیگر است، وقتی در تضاد با واقعیت مشخص و تاریخی قرار می‌گیرد، فرو می‌پاشد: اکثریت مطلق اعدام‌شده‌گان یک قرن اخیر در ایران، کارگران و انسان‌های اضافی و به حاشیه رانده‌شده، و یا برانگیخته‌گان و مبارزان علیه ستم طبقاتی، جنسیتی، ملی و محیط‌زیستی بوده‌اند. مسئله‌ی چپ انقلابی با فعالان حقوق بشر این است که آن‌ها فعالان حقوق بشراند، و نه فعالان اقتصاد-سیاسی بشر. تا مادامی که جامعه دست‌خوش دگرگونی انقلابی اقتصادی و سیاسی نگردد، اعدام حق طبقه‌ی کارگر است. چرا که حقوق هرچقدر هم که تلاش کند، از اقتصاد سیاسی بی‌نصیب نمی‌ماند. تنها سوژه‌ای که می‌تواند اعدام و قهر ساختاری سرمایه‌داری را در تمام اشکالش نابود کند، ابژه‌ی اصلی این قهر، یعنی طبقه‌ی کارگر است (به این مسئله باز خواهیم گشت).

اکنون در برابر جویندگان گُرگ تواب، خوش‌بینی‌های به فردای پس از جمهوری اسلامی، خوش‌خیالی‌های چپ و

راست، که به علت بدیهی و طبیعی شمردن لغو اعدام و برافتادن داغ و درفش پس از جمهوری اسلامی، دست از عمل می‌شورند، چند پرسش مطرح می‌کنیم: اساسا چرا فردای پس از جمهوری اسلامی وجود خواهد داشت؟ چرا شکنجه و اعدام پس از جمهوری اسلامی لغو خواهد شد؟ حکومت جدید، با فرض سرشت بورژوایی‌اش، چگونه سطوح مزدی و نرخ استثمار و بیکاری فعلی را در نبود اعدام حفظ خواهد کرد و در برابر مبارزه‌ی طبقاتی فرو نخواهد پاشید؟ آیا نسبت به لغو اعدام برای همه‌ی انسان‌ها، مرتکب به قتل، موادفروشی، تجاوز، جنایت‌کاری جنگی و... اقبال و آگاهی توده‌ای وجود دارد؟ حکومت بورژوایی پس از جمهوری اسلامی، با تو، با توی انقلابی و مبارز باورمند به قهر انقلابی و طبقاتی، یا به قول خودش با «تروریست‌ها» چه خواهد کرد؟

کمال خسروی در «نقش پویایی خواست‌ها» چنین می‌نویسد: «ساده‌ترین و بی‌واسطه‌ترین تصویر از وضع موجود زندگی اکثریت قریب به اتفاق مردم، حکایت از چیزی جز فشار اقتصادی، تا سرحد فقر مطلق، و حذف و سرکوب بدیهی‌ترین حقوق انسانی ندارد. در هر حیطه‌ای سرکوب سیاسی، زندان و شکنجه و اعدام تنها پاسخ رژیم ستمگر به بدیهی‌ترین خواسته‌های انسانی است، از آزادی پوشش گرفته تا آزادی بیان، اندیشه، تجمع و تشکل. حتی روزنامه‌نگاران مطبوعات رسمی و علنی و مجاز در زندان و زیر فشار و شکنجه‌اند. در چنین شرایطی که چرخ تاریخ و تمدن قرن‌ها به عقب برگردانده شده است، به نظر می‌آید طرح خواسته‌های «حداقل» که حداقل ساعت زمان را به زمان حال جوامع موجود دیگر بازگردانند، امری بدیهی و قابل تحقق باشد. حتی هواخواهان رژیم به حق سپری شده و سرنگون‌شده‌ی دیکتاتوری ساواک و حزب رستاخیز نیز پرچم‌دار آزادی خواهی شده‌اند و الگوی جامعه‌ی دل‌خواه خود را حداقل تأمین‌کننده‌ی حق پوشش اختیاری می‌دانند. به عبارت دیگر، خواسته‌های «حداقل»، تصویر و تصور بدیلی برای زندگی اجتماعی ارائه می‌دهند که تحقق آن بدون تغییر در بنیادهای اقتصادی و اجتماعی جامعه ممکن به نظر می‌آید؛ آن‌هم با این استدلال که بدیل مذکور در جوامع دیگر تحقق یافته و واقعیتی جاری و انکارناپذیر است. بنابراین، حذف بدیهی‌ترین حقوق انسانی در جامعه‌ی موجود ایران، تحقق شرایطی را نیز که تأمین‌کننده‌ی این حقوق است، بدیهی تلقی می‌کند و خود را موظف به سنجش اجتماعی و تاریخی مشخص چنین تغییر و تحولی نمی‌بیند».

قانون‌مندی و سیر تاریخ به‌طور بالقوه نوید رهایی می‌دهد، اما دل‌بستگان به خود را نیز به دار می‌کشد. همچنین باید در نظر داشت که فرآیند تکامل تاریخی سرمایه‌داری (نئولیبرالیسم و بازارایی سرمایه‌داری در برابر گرایش نزولی نرخ سود) یقینا مازادی در کنش‌های دستگاه سرکوب دولت (مورد مشخص اعدام) و رابطه‌ی هژمونیک دولت با طبقه‌ی کارگر خواهد داشت. در ادامه، ارجاع خواننده‌گان به متن «نئولیبرالیسم، دگردیسی‌های هژمونی

و مبارزه‌ی طبقاتی در ایران: آغازگاهی برای یک برنامه^۲ خالی از لطف نیست. متنی که می‌تواند با نشان دادن سنگین‌تر شدن متغیر قهر در معادله‌ی هژمونی دولت بر طبقه‌ی کارگر طی فرآیند نئولیبرالی، شیرینی سیر تاریخ بورژوازی و جریان خودبه‌خودی امور را تلخ کند.

تبیین رابطه‌ی میان نئولیبرالیسم و سرکوب دولتی، فراتر از بحث حاضر، موضوع بررسی جداگانه‌ای است. اما با اکتفا به این که نئولیبرالیسم به اعتبار دگرگونی بنیادین هژمونی دولت، به تشدید تضاد کار و سرمایه، گسترش دستگاه سرکوب دولت و ایجاد بالقوه‌گی متمایزی برای رشد آگاهی طبقاتی و عمل انقلابی، در پرتو ناکارآمدی ایدئولوژی بورژوازی و دولتی می‌انجامد؛ می‌توانیم مازاد آن را در مبارزه‌ی با اعدام بسنجیم. البته شاید ربط دادن اعدام به نئولیبرالیسم، آسمان به ریسمان بافتن یا چرندگویی روشنفکرانه به نظر برسد. اما اگر چنین است، نقص نگارنده‌گان به یقین، و آگاهی شی‌واره شده‌ی ما به تردید، در معرض اتهام است. اعدام و شی‌واره‌گی، لااقل در این که هر دو خُلق و خویی بیدادگر دارند، دارای اشتراک‌اند. یکی می‌گُشد و دیگری چشم را از کاسه‌اش بیرون می‌کشد.

شی‌وارگی یعنی می‌بینیم که طناب اعدام، از جنس پُل‌اتیلن است، اما می‌دانیم که این طناب مثل هر کالای دیگری حاوی ارزش و حاوی زمان کار اجتماعاً لازم است. طناب هرگز از کارگری که بافتنش، برای پیچیدن دور گردن گسی رخصت نمی‌گیرد. کالای طناب به دست‌ها و کار متمایزی که آن را آفریده است، کوچک‌ترین احساس تعلقی ندارد و حتی می‌تواند بی‌درنگ دور گردن بافنده‌اش حلقه بزند.

نئولیبرالیسم فرآیندی تاریخی با مقیاس جهانی است و مقصود از ارجاع به این فرآیند، و تاکید بر متورم شدن دستگاه اعدام و قهریه‌ی دولتی، این است که نمی‌توان به سیر تاریخ و جریان‌های خود به خودی، در فقدان آگاهی و عمل پرولتری امیدوار بود.

نئولیبرالیسم، سند قطعی سوژگی و فاعلیت طبقه‌ی سرمایه‌دار است. سیر تاریخ بورژوازی اگر توسط پرولتاریا متوقف نشود، ضرورتاً و منطقاً، اعدام‌های بیشتر را در سایه‌ی دستگاه روز به روز رشدیابنده‌ی سرکوب دولتی به بار می‌آورد. قانون‌مندی و سیر تاریخ به‌طور بالقوه نوید رهایی می‌دهد، اما دل‌بستگان به خود را نیز به دار می‌کشد.

۲- فلاخن شماره‌ی ۲۱۲ در اینجا.

بقاء همه چیز است؛ و زندگی هیچ چیز

مقدمات ما بر این پایه بود که اعدام در تمامیت خود، منطقی درونی و اقتصادی سیاسی دارد. اما این مقدمات، منطق یک‌سویه و بی‌چون و چرای وضعیت مشخص ما نیست. در گام بعدی، تبیین تاریخت اعدام و بررسی آن به عنوان امری مشخص، راه را به سوی پایه‌ریزی منطق مبارزاتی ویژه‌ی ما با «جمهوری اعدام» خواهد گشود.

اعدام برای جمهوری اسلامی هرگز امری صرفاً تاکتیکی نبوده است. جایگاه اعدام در استراتژی جمهوری اسلامی و طبقه‌ی حاکم ایران، تا حدی کانونی و ویژه به شمار می‌رود که هژمونی جمهوری اسلامی بدون آن غیرقابل اعمال است. درواقع اعدام برای جمهوری اسلامی ضامن ایدئولوژی‌اش نیست، بلکه خود آن است. کارکرد و عینیت ایدئولوژی، مشروط به خصلت‌های «قائم به ذات‌بوده‌گی و استقلال‌یافتگی» است. اگر ایدئولوژی نتواند به شیوه‌ای مستقل و درون‌ماندگار به بقایش ادامه دهد، ضرورتاً از عناصر خارجی و به‌طور ویژه از دستگاه سرکوب دولتی مدد خواهد طلبید. برای مثال وقتی حجاب، نتواند به عنوان ایدئولوژی مسلط، به‌صورتی مستقل زنان را وادار و قانع به پوشاندن موی خود کند، ون‌های گشت ارشاد وارد عمل می‌شوند. درواقع محتوای ایدئولوژی حجاب، نه انتزاعی به نام احکام الهی، بلکه قهر دولتی خواهد بود. چنین است که محتوای ایدئولوژی‌ها دگرذیسی می‌یابد و قائم به ذات بودن، به قائم به قهر بودن تحویل می‌یابد. البته که این قهر سرشتی انتزاعی دارد. چنان که تمساح پیر، در اذهان ما به اژدهای هفت‌سر بدل می‌شود.

سرکوب و اعدام، محتوای ستون‌های ایدئولوژی نظام جمهوری است. اما اعدام‌ها و خشونت افسارگسیخته‌ی دولت جمهوری اسلامی، به‌خصوص در واکنش به قیام‌های خیابانی، منعکس‌کننده‌ی ناپایداری و آسیب‌پذیری این دولت است. سرشت استبدادی دولت جمهوری اسلامی و هژمونی نظامی آن بر جامعه، در هنگام بحران و قیام‌های مردمی به توحش دولتی می‌انجامد. آگاهی طبقاتی در مواجهه‌ی با این توحش، بقای جمهوری اسلامی را دیگر ضرورتی طبیعی در نظر نخواهد گرفت.

درواقع واکنش‌های جنایت‌بار حکومت به قیام‌های خیابانی، تاییدکننده‌ی حیات غیرضروری و بحرانی خودش، و در عین حال سوژگی و فاعلیت مردم و طبقه‌ی کارگر است. فاعلیتی که می‌تواند برای جمهوری اسلامی گُشنده باشد. تا جایی که این ناپایداری در آگاهی توده‌ای به شکل جملات آشنای «سال آخرشونه و اینا رفتنی‌ان» تعین می‌یابد.

ذهن سوژه‌ی مبارز، به‌طور منطقی عاقبت نبرد با رژیم کارگرس‌تیز، رژیم زن‌ستیز و رژیم اقلیت‌ستیز را می‌سنجد.

و چنین به نظر می‌رسد که اعدام و نیستی، نتیجه‌ی ناگزیر این نبرد و مانعی در برابر رادیکالیسم در مبارزه است. از سوی دیگر همین منطق به ما می‌گوید که مبارزه‌ی با جمهوری اسلامی یعنی یا پیروز می‌شوی یا می‌میری. همین منطق به ما می‌گوید که نمی‌شود با مبارزه لاس زد و باید جدی‌اش گرفت. پس باید پرسید کدام میانجی ما را به پیروزی و نتیجه‌ای بدیل می‌رساند؟ پاسخ را باید در تشکیلات و سازمان‌دهی پیدا کرد. چپ انقلابی باید این گرایش قانون‌مند به مخفی‌کاری را به رسمیت بشناسد و از میل به پیروزی در میان طبقه‌ی کارگر بهره‌برداری کند. ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم در تکاپوست تا ما تاریخ خود را به عنوان طبقه‌ای اجتماعی فراموش کنیم. به‌سان موجوداتی صرفاً طبیعی، بقاء را نتیجه و هدف بینداریم و زندگی را در پیش‌گاهش قربانی کنیم. شیء‌واره شدن زندگی، به معنای نشان دادن نفس کشیدن به جای تمامیت زیست اجتماعی است. ایدئولوژی در تلاش است تا بقاء را نیرویی بلامنازع و طبیعی جا بزند تا جان‌فشانی‌ها و «رد تئوری بقاء»ها حقیقت انسان را برملا نکنند.

جمهوری اسلامی مدیدی است که هم در تدارک پُرکردن گور بوده است و هم در تدارک نیفتادن به گور. لکن گور همه‌ی کارگران را، کارگران کنده‌اند. گورکن چون آگاه شود که دارد برای خود مزار می‌کند، خیز برمی‌دارد و بیرون می‌جهد. و چنین است که گورکن، گورآفکن می‌شود.

آبان ۱۴۰۴ | نسخه‌ی ورد

